

تن فروشی در ۰۱ سالگی، برای ۵ هزار تومان

Photo: Ragne Kabanova/shutterstock.com

ریحانه یاسینی

گندم‌های طلایی در کنار جاده‌ای فرعی که سطح پر دست انداز آن چیزی میان آسفالت و خاکی است، تکان تکان می‌خورند و بالای آن‌ها ابری تشکیل شده است. همه چیز در آن سوی گندم‌زار کوچک در هاله‌ای از غبار به چشم می‌آید. مردی سوار بر کمباین در میان گندم‌ها حرکت می‌کند و دروی محصول، ابر کوچکی را در نزدیکی شهری با زندگی‌های غبارآلود ایجاد کرده است. کمی جلوتر از آن، جاده به سمت خاکی شدن می‌پیچد و تا جایی پیش می‌رود که تا چشم کار می‌کند، خاک است و خاک و دخمه‌های آجری. همین حوالی تهران، چند سال پیش مددکارها در کارگاهی را کوبیدند، مردی از کارگاه چوب‌بری بیرون آمد و گفت هیچ کس اینجا نیست، اما کمی بعد از آن

۴ دختر بچه کمتر از ۰۱ سال با گریه و چهره‌هایی مستأصل به دو فرار کردند، بیرون آمدند و به مددکارها پناه بردند. آن طرف‌تر هم باغی است که پای دنیا دخترکی ۷ ساله را به خاطر تجاوز سرایدار به او به دادگاه باز کرد و پرونده‌اش را به دیوان عالی کشور رساند. دختری که از ۴ تا ۶ سالگی به طور مستمر در همین باغ، به جسم نحیف و روح لطیفش تعرض می‌شده است. همین حوالی دختری زندگی می‌کند که پدرش افغان و مادر معتادش ایرانی است. ۰۱ ساله است اما شناسنامه ندارد. چند وقت پیش مادر او برای دریافت مواد تلاش می‌کرد تا کودکش را به مردی اجاره دهد، مردی که کارش همین و در محله‌های فقیرنشین معروف است. رویا هم حتی پیش از آنکه به سن بلوغ برسد به همین ترتیب، تجربه تجاوز را از سر می‌گذرانند.

اینجا، فقر و اوضاع نابسامان اقتصادی، کارهای سخت انجام دادن و تجربه خشونت‌های جنسی و جسمی خاطره‌ای مشترک میان بچه‌هایی است که بعضی افغان هستند، بعضی ایرانی و بعضی‌ها نیز یکی از والدین‌شان ایرانی و دیگری افغان است. مدیرعامل سازمان خدمات اجتماعی شهرداری تهران به تازگی با اعلام نتایج یک پژوهش درباره ۰۰۴ کودک کار گفته است: «ثابت می‌کنیم که به ۰۹ درصد کودکان کار تجاوز می‌شود.»

تجاوز میان زباله‌ها

بالتر از این منطقه، شهرکی از توابع جنوب تهران، در کنار کوره‌های آجرپزی بیغوله‌هایی ساخته شده و چند خانوار آنجا کنار هم زندگی می‌کنند. دختر بچه‌های لاغر اندام با پیراهن‌هایی بلند در میان خاک‌ها روزگار می‌گذرانند و به صاحب کوره «اریاب» می‌گویند. هوای عصر پاییز در این بیابان سرد است و آتشی روشن کرده‌اند. خاطره، دخترک ۷ ساله آجرهای کوچکی برمی‌دارد، روی منبع آتش پرت می‌کند تا آن را خاموش کند، با مهارت دست هایش را برای نشان دادن نحوه کارش تکان می‌دهد و می‌گوید: «ما هم آجر می‌زدیم. آجرها را برمی‌داشتیم اینجوری اینجوری، خانه به خانه کنار هم می‌چیدیم. سخت بود. سنگین بودند.» رکود ساختمانی دامن کودکان کار در کوره‌های آجرپزی را نیز گرفته است و کسب و کار دیگری در این جغرافیای بیابانی رونق گرفته است. یکی از اعضای جمعیت امام علی می‌گوید: «قبلاً بچه‌ها در کوره‌ها یا واحدهای صنعتی کار می‌کردند، اما مثل تمام بخش‌های اقتصاد، این کار هم به رکود خورد. الان بچه‌ها زباله‌گردی می‌کنند و پول در می‌آورند.» حالا کوره‌ها به گاراژی از ضایعات که حکم پول را برای کودکی بچه‌ها دارد، تبدیل شده‌اند. بچه‌ها زباله‌ها را به کوره‌های متروک می‌آورند، آن‌ها را دپو و تفکیک می‌کنند و به پیمان کارهای بازیافت شهرداری می‌فروشند.

الهام فخاری، عضو شورای شهر تهران چند وقت پیش گفته بود: «سوءاستفاده جنسی بزرگ‌ترین آسیب برای بچه‌های زباله‌گرد است.»

اینجا، یکی از محله‌های حاشیه است که از درد فقر، همه نوع آسیبی در آن جریان دارد. هر بار که خبری از قتل، تجاوز، کودک آزاری و... منتشر می‌شود، موجی از درد را همراه خود می‌کشاند، چند وقت بعد فراموش می‌شود تا کار به حادثه بعدی برسد. اما در سکونتگاه‌های فقیرنشین درد روایت هر روزه آن‌هاست. بچه‌هایی که در میان خانواده‌هایی معتاد، کار می‌کنند و گاه نیز در کودکی بعد از تجربه‌های تجاوز کارشان به اعتیاد جنسی و تن‌فروشی می‌رسد.

کار میان اسید و سوزن صنعتی

رنا، دختر ۱۹ ساله‌ای است که از نخستین سال‌های نوجوانی خود کار کرده است. نه دستفروشی، نه گل‌فروشی و نه پاک کردن شیشه‌های ماشین‌ها سر چهارراه، او روزهای ۱۱ تا ۱۵ سالگی‌اش را در کارگاه قطعه‌سازی خودرو گذرانده است. حالا سیمای او نه دختر جوان ۱۹ ساله، که زنی استخوان‌ترکانده با نگاهی رنج دیده است. او در این شهرک زندگی کرده، روستایی که تا چند وقت پیش حاشیه بوده و

حالا بدون هیچ زیرساخت و تأسیساتی، به شهر تبدیل شده است. رعنا با حواس پرتی از روی زمان و سالها می گذرد و کارش را چنین روایت می کند: «در یک کارخانه خیلی بزرگ کار می کردم. سوله 700 متری بود. طاقچه و باکس ماشین می زدیم. برای همه جور ماشین هایی هم بود، پرشیا، 206 و... خیلی سخت بود و خطر داشت. یکبار داشتم طاقچهها را منگنه می زدم، دو تا انگشتم سوزن خورد و چسبید به هم.»

دو ساعت فقط گریه می کردم. نمی دانستم باید چه کار کنم. دست یکی از همکارهایمان هم قطع شد. از آنجا بیرونم کردند، پولم را درست ندادند. «او بعد از آن سر کاری رفته که اسمش را «آبکاری» می گذارد:» این چیزهای فلزی را که از آن لیوان و ظرف آویزان می کنند، آبکاری می کردیم.

در اسید می گذاشتیم که زنگ زدگی اش برود. خیلی وقتها اسید می باشید و صورتم را می سوزاند. خیلی سخت بود. شبها هم که خانه می رفتم، نمی توانستم بخوابم. آدم است دیگر، می ترسد. «ترس او نه از زندگی فقیرانه در محله موافروشها، بلکه از پدرش بوده است. پدری معتاد که به دخترهایش دست درازی و تعرض می کرد.»

تن فروشی در 10 سالگی، برای 5 هزار تومان

رعنا حالا در خانه علم جمعیت امام علی زندگی می کند و کارهای ساختمان را انجام می دهد، او می گوید: «الان خواهرم مشکلی دارد که نمی توانم بگذارم خانه بماند، بزرگترین خواسته ام این است که او را پیش خودم بیاورم. «دو تا از خواهرهایش در بهزیستی زندگی می کنند اما خواهر 13 ساله دیگرش را از بهزیستی بیرون کرده اند. او ابا دارد از مشکل خواهرش بگوید، اما روایت مددکاران از فاطمه که در

8 سالگی تجربه تجاوز صاحب کارگاهی چوببری را از سر گذرانده، روشن است.

مسعود، یکی از مددکاران این خانواده چنین روایت می کند: «پدر خانواده حتی قرص تقویتی می خورد که شبها به بچه هایش تعرض کند. بچه ها از او می ترسیدند و به آدم های دیگر راحت اعتماد کردند. فاطمه در 8 سالگی برای مدتی هر روز به بهانه بستنی و... به کارگاه چوب بری کشیده می شد و آنجا مورد تجاوز قرار می گرفت. کار به جایی رسید که او به این وضعیت عادت کرد. 10 سالش بیشتر نبود اما حتی بلال فروش و کله پز محل نیز به او دست درازی کرده بودند و با دریافت های

2 هزار تومانی و 5 هزار تومانی، این کار هر روزش شده بود. «مسعود درباره وضعیتی که به آن اعتیاد جنسی می گویند، ادامه می دهد:» کار به جایی رسید که خودش آمد پیش ما و گفت از این وضعیت خسته شدم، از خودم بدم می آید. او را بهزیستی بردیم، اما آنجا هم به خاطر مشکلات روان شناختی زیادی که برایش پیش آمده بود، اذیت می کرد و بعد از دو ماه خودشان او را به خانه برگرداندند. یکی از وقت هایی که پدرشان می خواست بچه ها را اذیت کند، دخترها با آجر به سر او زدند. ما با پلیس تماس گرفتیم، گفتند ساعت 12 شب حکم ورود به منزل نداریم و مجبور شدیم با کمپ های ترک اعتیاد تماس بگیریم. «بعد از آن، دو ماه طول می کشد تا مددکارها بتوانند به کمک وکیل، با جرم پرداخت نکردن نفقه و کودک آزاری که خود پدر به آن اعتراف کرده بود، حدود دو سال مرد معتاد را به زندان بیاورند. مددکار این خانواده می گوید:» حالا نیز دوران حبسش تمام و آزاد شده است. اما در این مدت، مادر خانواده هم دیگر از همه چیز عبور کرد و آنقدر وضعیت شان با فقر همراه بود که خانه را به پاتوقی برای کارهای خودش تبدیل کرد.»

چهره فاطمه با وجود قامت کوتاهش، شباهتی به دخترکان نوجوان ندارد، کم حرف است و در نگاهش تشویش زنان رنج کشیده و میانسال می گذرد. زندگی در محله ای فقیرنشین، تنها کودکی و نوجوانی را از او دریغ نکرده است؛ درد روایت هر روز بچه هایی است که روزها و شب هایشان را با فاصله نیم ساعتی از پایتخت در محله های فراموش شده می گذرانند و در هیاهوهای رسانه ای نیز جایی ندارند.

زندگی در اوضاع بد اقتصادی کار را به جایی رسانده است که معضلات اجتماعی به روند عادی زندگی بچه ها تبدیل شده است. پسر بچه ای 7 ساله می گوید: «اینجا پسر بزرگها با ما کاری می کنند که ما همان کارها را با دخترهای کوچکتر می کنیم.»

منبع: روزنامه ایران